

## راز ماندگاری عاشورا

سید علی نقی میرحسینی

فهرست:

وقوف

طواف

گریه

استغاثه

---

اشاره

عاشورا از غمگین‌ترین روزهای دهر است. در این روز، ضدیت «حق پژوهان» و «باطل گرایان» به اوج خود رسیده و صدای «حق خواهی» و «انسانیت»، از حلقوم پر خون و بریده عدالت خواهان به گوش می‌رسد. علی‌رغم میل جلادان نگون بخت، سراسر عالم را، پرتو نور و ایمان خدا محوران فرا گرفته و ظلمت سرای بی خدایان را فتح می‌کند.

سؤالی که در این جا وجود دارد، این است که: راز ماندگاری نهضت عاشورا در چیست و چگونه شهادت جمعی کوچک با تأثیرگذاری و ایجاد تحول در سطح جهان، از قالب زمان خارج شده و حقیقت پژوهان جهان را به شگفتی و تحیر واداشته است؟

تا حال از زوایای گوناگون به این پرسش پاسخ داده شده است؛ که هر کدام به جای خود مهم و ارزشمند است. اما نگارنده این نوشتار، جواب را در «ارکان عاشورا» جستجویی کند. به عبارت دیگر، دانستن ارکان عاشورا را قدمی در جهت گشوده شدن «راز بقای» این حماسه بزرگ می‌داند.

چهار رکنی که در زیر مورد توجه قرار گرفته، از مهم‌ترین ارکان عاشورا است. عاشوراییان جهان، با عنایت به این چهار رکن، «پیروزی خون بر شمشیر» را باور خواهند کرد و حلقه ارادت و محبتشان، به شورآفرینان عاشورا، دو چندان خواهد شد.

## ۱ - وقوف

وقوف در لغت به معنای ایستادن، دانستن، آگاهی و ایستادگی است. هم‌چنین به معنای چیزی را در راه خدا دادن. وقوف کننده کسی است که اول بداند و سپس برای حفظ آنچه دانسته، ایستادگی نماید. مقاومتش تا آنجا ادامه یابد که جان عزیزش را در مسیر آگاهانه خویش فدا کند.

به نهال درختی که عمر زیاد ندارد، توجه کنید. با وارد ساختن فشاری، از جایش کنده می‌شود. اما یک درخت قوی و تنومند، ممکن است بر اثر فشار زیاد خم شود و یاختی بشکند، اما هرگز جابه‌جا نمی‌شود.

در نهایت، لبه تیز تیشه و تبر را تحمل می کند، ولی گامی به عقب نمی رود. وقتی تمام رگهایش بریده شد، نقش زمین می شود. می دانید چرا؟

چون به مرحله دانستن، آگاهی و ایستادگی رسیده است. به عبارت دیگر از مقام «وقوف»، که همان مرحله «ثبوت» است، بهره مند می باشد.

عاشوراییان با عقل سر و خرد، پیر و مرادشان را شناختند. آن گاه برای حفظ و دفاع از او ایستادگی کردند و تا نوشیدن جام شهادت استوار ماندند.

آن ها در مسیری که برگزیدند، یک لحظه هم شک و تردید نکردند. نسبت به اهدافشان ثابت ماندند و قدمی به عقب برنداشتند. از امام و رهبرشان جانانه دفاع کردند، اما مصالحه، مسامحه و معامله هرگز!

آن ها تیرها، شمشیرها، نیزه ها، سنگ ها، طعن ها و تحقیقها را به جان خریدند و افتادند و مرگی جاودانه را پذیرفتند. و در این مسیر هولناک، لحظه ای ندامت و پشیمانی از خود نشان ندادند.

آن ها با مقاومتشان ثابت کردند که از بهترین وقوف کنندگانند و در سایه سار همین وقوف، به اندیشه، بیداری و هوشیاری کامل دست یافتند.

کوهها را لرزشی است؛ عقاید آن ها را خیر! دریاها را تلاطمی است، عواطف آن ها رانه! کم رنگ بودن آفتاب قابل تصور است، اما کم رنگی ایمان و سطحی نگری اندیشه های آن ها را خیر.

ایشار و مردانگی و غیرتشان، قامت سروها را شکست و اشک از چشم ستاره ستاند. زیرا دانسته بودند که «امامت» یکی از محورهای وقوفشان است.

وقوف، پیرامون «محور»، ریشه قرآنی دارد. در آیه زیر «عدالت» یکی از محورهای معرفی شده است:

(لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...); ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم " تا مردم قیام به عدالت کنند...؛ به عبارت دیگر، قرآن را به پیامبر (ص) نازل کردیم تا مردم بر «عدالت اجتماعی» وقوف کنند. عدالت را بشناسند و عادلانه زندگی کنند؛ چون که «عدل اساس است» و مانند «امامت و رهبری» محوریت دارد.

### وقوف زهیربن قین

زهیربن قین یکی از کسانی بود که در شب عاشورا، بعد از سخنرانی امام حسین لب به سخن گشود و در ضمن گفتار، رها کردن خیم حسین را در تاریکی شب، مردود دانست. او در فرازی از سخنانش خطاب به امام گفت: «یابن رسول الله! به خدا سوگند! دوست داشتم که در راه حمایت از تو هزاران بار کشته، باز زنده و دوباره کشته شوم و باز آرزو داشتم که با کشته شدن من، تو و یا یکی از جوانان بنی هاشم از مرگ نجات می یافتید.»

## وقوف سعید بن عبدالله حنفی

هنگام ادای فریضة ظهر امام طبق پیشنهاد ابو ثمامة صائدی به نماز ایستاد. سعید بن عبدالله از جمله کسانی بود که برای دفاع از امام در مقابل تیرهای قساوت خصم، سینه خود را سپر قرار داد. او پس از تمام شدن نماز، در حالی که چشمه‌های خون از بدنش بیرون زده بود، بر اثر ضعف و خون‌ریزی، به زمین افتاد. همان دم روی دل به سوی کردگاری همتا کرد و چنین زمزمه نمود:

«خدایا! به این مردم لعنت و عذاب بفرست. مانند غذایی که بر قوم عاد و ثمود فرستادی. و سلام مرا به پیامبرت برسان و از این درد و رنجی که به من رسیده است او را مطلع کن. زیرا هدف من از جانبازی و تحمل این همه درد و رنج، رسیدن به اجر و پاداش تو از راه یاری نمودن به پیامبرت می‌باشد.»

آنگاه چشم‌های اشک آلود و خون گرفته‌اش را باز کرد و به سیمای برافروخته سلیمان کربلا دوخت. لحظه‌ای به تماشای چهره دلربای مقتدایش مشغول شد و گفت:

«أَوْ قَيْتُ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ؟!»

فرزند رسول خدا! آیا من وظیفه‌ام را انجام دادم؟

امام که به نگرانی آن نخل ز پا فتاده نیستان کربلا پی برده بود، فرمود:

«نعم، أنت آمامی فی الجنة»؛ آری (تو وظیفه دینی و انسانی خود را به خوبی انجام دادی) و تو

پیشاپیش من در بهشت برین هستی.

چگونه است حالِ مردی که سیزده چوبه تیر در بدنش فرو رفته؟ او به جای آه و ناله و باریدن سرشک غم، به یاد وظیفه دینی اش می افتد و با نگرانی از امامش می پرسد که آیا وظیفه اش را به شایستگی انجام داده است یا خیر. مگر نه این است که او و سایرهمرزمانش وقوف کنندگانی بودند که با شناخت و آگاهی از «محور بودن امامت»، پیرامون آن امام همام وقوف کردند؟

## ۲ - طواف

طواف در لغتِ گرد چیزی گشتن، دور زدن و پیرامون کعبه چرخیدن است. تا انسان به چیزی علاقه نداشته باشد، دور آن نمی گردد. هنگامی که محبت کسی در دل انسان جای گرفت؛ به فکر طواف و ابراز احساسات می افتد؛ سعی می کند خودش را با آن فرد هم رنگ و هم آهنگ سازد. محبت در واقع همان «رکن» است. تا انسان رکنی نیابد، طواف نمی کند. اما وقتی که رکنی پیدا کرد، با توجه به قدر معرفتش، به دور آن طواف می کند.

طواف با نگیبانی فرق دارد. نگیبانان ممکن است یک یا دو طرف را پاس بدارند. و چه بسا در حال انجام وظیفه، به خواب روند و یا ترک وظیفه نمایند. اما طواف کنندگان چنین نیستند. آنها با شناخت و درک عمیق، استوارتر از نگیبانان هستند. زیرا که طواف کننده، اول به رکنی ایمان می‌آورد. این عشقش به آن رکن، مانع خواب، غفلت و ترک وظیفه‌اش می‌شود. او در انجام وظیفه‌اش، هرگز به یک و یا دو طرف اکتفا نمی‌کند. بلکه هر چهار طرف رکنش را، چون نگینی در بر گرفته، پیرامونش به طواف می‌پردازد.

چرا ما به دور کعبه طواف می‌کنیم؟ چون کعبه از مهم‌ترین ارکان دین ماست. کعبه‌خانه خداست. خانه خدا محوریت دارد. از شایسته‌ترین طواف کنندگان، امیرالمؤمنین علی (ع) است. او در جنگ احد، هنگامی که بیشتر مجاهدان اسلام، پیامبر (ص) را رها کرده بودند، از آن حضرت که رکنش بود، جدا نشد. به همین جهت همواره دور پیامبر طواف می‌کرد. «علی یطوف حول النبی».

#### طواف‌های زشت و زیبا

قرظة بن کعب، از صحابه رسول خدا و راویان حدیث و یاران علی (ع) بود. او در جنگ‌های مختلف، از جمله غزوة احد در رکاب رسول الله به مبارزه پرداخت. در جنگ صفین نیز یکی از پرچم‌داران امیر مؤمنان (ع) بود. از طرف آن حضرت مدتی در سمت استانداری فارس، ایفاء وظیفه کرد. در سال ۵۱

ق. از دنیا رفت. از او چند فرزند به جا ماند. در میان فرزندان او «عمرو» و «علی» از شهرت و معروفیت بیشتری برخوردارند. هر دو از طواف کنندگان بودند.

رکن عمرو «حسین ابن علی ۸» بود. اما علی «یزید» را به محوریت برگزیده بود. یکی رکن الهی داشت و به دور محوریت «الله» طواف می کرد. دیگری رکن شیطانی که به دور محوریت «یزید» مشغول طواف بود. از عمرو ایثار و فداکاری به جای ماند. از برادرش، شقاوت و بدبختی و عصیان. عمرو نور شد و برادرش ظلمت! عمرو سعادت مند همیشگی شد و برادرش شقاوت مند جاودانی! وی هم زمان با امام حسین (ع) وارد کربلا شد. حضرت مأموریت گفت و گو با عمر سعد را بروی محول کرد. عمرو تا ورود شمر به کربلا، این وظیفه را به شایستگی انجام داد. در روز عاشورا از اولین کسانی بود که از امامش اجازه جهاد گرفت. بعد از مدتی نبرد، برای تنفس و تجدید قوا نزد امام برگشت. ظهر شده بود. امام و یارانش به نماز ایستاده بودند. او با سعید بن عبدالله، حفاظت جان امام را بر عهده گرفتند. نماز که تمام شد، او نیز به زمین افتاد. چندین چوبه تیر به سر و سینه اش جای گرفته بود. سخنان هم رزم شهیدش و پاسخ امام را شنیده بود. او نیز خطاب به امام، سؤال سعید را تکرار کرد: «آوَفَيْتُ يَا نَبِيَّ رَسُولَ اللَّهِ؟!»

امام بعد از پاسخ سؤال او، چنین به سخنش ادامه داد:

سلام مرا به رسول خدا برسان و به او ابلاغ کن که من نیز در پشت سر تو به پیشگاه او و به دیدارش نایل خواهم گردید. در آن لحظات غمبار، روح آن مرد ایثار و مقاومت به ملکوت اعلیٰ پر گشود و به

خیل شهیدان کربلا پیوست. او با ریختن خون خویش تا آن جا قداست یافت که امام عصر (عج) چنین به او سلام می گوید: «السلام علی عمرو بن قرظۃ الانصاری».

اما برادرش، علی بن قرظۃ، همراه عمر بن سعد و با لشکریان کوفه، نه برای دفاع از حسین (ع) که برای جنگ با او وارد کربلا شد. در روز عاشورا شنید که برادرش کشته شده است؛ مهر برادری، آشفته اش ساخت. قلب سختش را به فشار آورد.

از میان صفوف لشکر بیرون آمد. خطاب به فرزند رسول خدا (ص) گفت:

«یا حسین! یا کذاب و ابن کذاب (!) اغررت اخی و اضللتہ فقتلتہ»؛ حسین! ای دروغگو و پسر دروغگو (!) برادر مرا گول زدی و گمراه کردی و او را به قتل رساندی.

امام که به سبکی عقل و مرگ وجدان او پی برده بود، چنین پاسخ داد:

«آنی لم اغرر اخاک و ما اضللتہ و لکن هداه الله و اضلک»؛ من برادر تو را گول نزدیم و گمراه نکردم، ولی خدا او را هدایت و تو را گمراه نمود.

علی بن قرظۃ که هم چنان بر مرکب جهل و خودخواهی سوار بود، به سخن دلسوزانه و روشن گرانه امام، توجهی نکرد. بی ادبانه خطاب به حضرت گفت:

- خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم.

به امام حمله ور شد. نافع بن هلال که از یاران امام بود، نیزه‌ای بر او وارد کرد. نقش زمین شد. دوستانش به کمکش شتافتند. بدن مجروحش را به سوی لشکر کوفه حمل کردند.

۳. گریه

گریه از ویژگی‌های انسان است. انسان با ریختن اشک به آرامش می‌رسد. قوی‌ترین انسان‌ها هم گریه می‌کنند. چشم گریان چشمه فیض خدا است. چشمان اشک‌بار نزد خداوند احترامی خاص دارند.

البته همه گریه‌ها از چنین قداستی برخوردار نیستند؛ گاهی گریه صفت منفی انسان می‌شود. این نوع اشک ریختن‌ها، ناپسند و بی‌ثمر است.

در عاشورا گریه بسیار است. گریه‌های نهضت کربلا را می‌توان به دو قسم تقسیم کرد:

الف) اشک شوق

اشک شوق در میان عاشوراییان حسینی بسیار بود. شوق دیدار با خدا. شوق نوشیدن شربت شهادت. شوق رسیدن به بهشت برین. شوق دیدار پیامبر و علی و فاطمه (ع).

شهدای کربلا را گذر لحظات دشوار بود. صبر و انتظار تا رسیدن لحظه شهادت، عذابشان می داد. همین، باعث بارانی شدن چشمانشان می شد و آسمان دیدگانشان را مرطوب و معطر می ساخت.

گرچه افرادی چون «بُریر ابن خضرمی» نیز بودند که در فرجام آن شوق لطیف، گل لبخند بر لب های خشکیده اش رویاند؛ اما بیشتر عاشوراییان ذوق زده لقاء حق، این شور و شوق بی انتها را با باریدن اشک دیدگانشان گرامی می داشتند.

آن ها صورت هایشان را به خاک گرم کربلا می کشیدند و مدام «حسین! حسین!» می گفتند. همواره با مولایشان درد دل می کردند که: چرا زودتر اجازه میدان نمی دهی؟

۱. قاسم ابن الحسن ۸ یکی از آن پروانه های عاشق خداست. از عمو پرسیده بود: آیا من هم کشته می شوم؟

امام در پاسخ فرموده بود: مرگ نزد تو چگونه است؟ پاسخ داده بود که: «أَخْلَى مِنَ الْعَسَلِ».

حال نوبت آن رسیده بود که به میدان برود. اما عمو اجازه نمی داد. او اصرار می کرد و عمو مانع می شد. به پشت خیمه ها رفت. زانوان غم در بغل گرفت و گریست. تا این که یاد وصیت پدرش افتاد. بار

دیگر خودش را به امام رساند. دست عمو را بوسید. شروع کرد به گریه کردن. عمو تاب نیاورد. دست به گردن قاسم نهاد. او را در آغوش گرفت. هر دو گریستند. قاسم از شوق لقاء خدا، عمو به حال یتیم برادر.

۲. هنوز رفت و آمدها میان کربلا و کوفه ممنوع نشده بود که دو نفر از قبیله «همدان» خودشان را برای دفاع از امام به کربلا رساندند. آنها «سیف بن حارث بن ربیع» و «مالک بن عبد بن سریع» بودند. با این که مادرشان یکی بود، اما آن دو عموزاده بودند. روز عاشورا فرا رسید. کثرت سپاه دشمن و قلت مجاهدان راه حقیقت را مشاهده کردند. بارانی از اشک بر گونه‌های سوخته و چهره آفتاب زده‌شان جاری شد. هنوز قطرات اشک چشمانشان نخشکیده بود که خدمت امام رسیدند. امام که به اشک و ناله آن‌ها نگریست، فرمود:

«یا ابنی آخوی ما یبکیکما؟ فوالله انی لارجو ان تکونا بعد ساعةٍ قریر العین...»؛ ای فرزندان برادرانم! سبب گریه شما چیست؟ به خدا سوگند! من امیدوارم که پس از ساعتی چشم شما روشن (و با ورود به بهشت برین) خوشحال و مسرور باشید.

عرضه داشتند:

«جعلنا الله فداک لا والله ما علی انفسنا تبکی ولكن تبکی علیک تراک قد احیطبک و لا نقدر علی آن  
تمنعک با کثر من انفسنا»؛

یابن رسول الله! جان ما به قربانت! به خدا سوگند! گریه و ناراحتی ما، نه برای خود، که برای شماست. می‌بینیم که دشمن، شما را احاطه کرده است. برای دفاع از شما، خدمت شایسته و عمل قابل ملاحظه‌ای، از ما ساخته نیست؛ مگر همین خدمت کوچک و ناقابل که فدا شدن در حضورتان است.

امام در مقابل وظیفه‌شناسی و احساس مسئولیت آنان فرمود:

«جزا کَمَا اللَّهُ يَا ابْنِي أَخْوَى عَن وُجْدِکُمْ مِّنْ ذَلْکَ وَ مَوَاسَاتِکُمْ آتِیَ احْسَنَ جَزَاءَ الْمُتَّقِینَ...»

خداوند در مقابل این درک و احساس شما و این یاری و مواساتان که دربارۀ من انجام می‌دهید، بهترین پاداش متقیان را به شما عنایت کند.

طبق نقل ابومخنف، در آن لحظه که آن دو مشغول گفت و گو با امام بودند، «حنظله بن أسعد»؛ یکی دیگر از یاران امام، در مقابل صفوف دشمن ایستاده بود و فریب خوردگان سپاه یزید را موعظه می‌کرد. طولی نکشید که آن مبلغ جناح حق به شهادت رسید. سیف و مالک که به خون تپیدن حنظله را نظاره کردند، رو به میدان نهادند. چنان در شتافتن به سوی نبرد به مسابقه و رقابت پرداختند که در رثای ادای مسئولیتشان نوشته‌اند: «فَاسْتَفَدَمَا يَتَسَابِقَانِ»

بعد مدتی نبرد، رو به خیمه‌ها نموده، بانگ برداشتند:

«السلام علیک یابن رسول الله!»

امام در پاسخ آن دو جوان رهیده از اسارت دنیا فرمود:

«و علیکما السلام و رحمة الله و بركاته».

این، آخرین وداع آن دو با امام بود. آن گاه هر دو با هم وارد جنگ شدند و از هم‌دیگر حمایت نمودند. هر گاه یکی از آنان در محاصره دشمن قرار می‌گرفت، دیگری به یاری اش می‌شتافت و با درهم کوبیدن صفوف خصم، عموزاده اش را نجات می‌داد. تا این که هر دو جام شهادت نوشیدند.

آری، اگر این دو جوان، بر اندک بودن یاران حق و بر افزون بودن حامیان باطل، اشک می‌ریزند و از این که در حمایت از حق، توانی بیش از فدا کردن هستی خود ندارند، متأسف و متأثر می‌شوند و اگر در مسیر شهادت مسابقه می‌گذارند؛ از راه دور، ذوق زده و خوشحال، با امامشان تجدید بیعت و خداحافظی می‌کنند، برای یک حقیقت است. آن حقیقت چیزی نیست، جز احساس وظیفه و درک مسئولیت.

۳. خانواده‌ای سه نفره که عشق حسینی به سر داشتند، وارد کربلا شدند. پدر، «جناده انصاری» نام داشت.

نام فرزند «عمر بن جناده» بود؛ نوجوانی که خداوند، عشق حسین را در قلب کوچکش جا داده بود. پدر به خون افتاد و به عرشیان پیوست.

عمر که بیش از سیزده بهار از عمرش نگذشته بود، قدم به پیش نهاد. از امام اجازه نبرد طلبید. حسین بن علی (ع) که با دیدن او خاطره پدر شهیدش را به یاد آورد، روی دلش را پرده‌ای از غم گرفت. رو به باقی مانده عاشوراییان فرمود:

«هذا غلامٌ قُتِلَ أبوه في الحَمَلَةِ الاُولى و لَعَلَّ أُمَّه تَكْرَهُ ذلِكَ»؛ این نوجوان که پدرش در حمله اول کشته شد، شاید بدون اطلاع مادرش تصمیم به نبرد گرفته است و مادرش به کشته شدن وی راضی نباشد.

با شنیدن کلام امام، اشک، مژگان مضطرب عمر را پر کرد. در حالی که نوعی یأس، در قلب کوچکش راه یافته بود، به عدم موفقیتش اندیشید. گویا زبان حالش این بود:

– نکند جنگ تمام شود و من از کاروان رو سفیدان عاشورایی عقب بمانم!

این جا بود که بی صبرانه خطاب به امام، عرضه داشت:

«إِنَّ أُمَّيَ آمَرْتَنِي»؛ نه، نه به خدا مادرم به من دستور داده تا جانم را فدای شما و خونم را نثار راهت کنم.

امام چون پاسخ مردانه‌اش را شنید؛ اجازه داد تا او نیز صحنه جاویدانه دیگری در عرصه این کارزار سرنوشت ساز، بیافریند.

عمر در مقابل صفوف دشمن قرار گرفت؛ خطاب به گمراه شدگان کوفه و شام‌چنین رجز حماسی بر لب آورد:

امیری حسین و نغم‌الأمیر سرور فؤاد البشیر التذیر

علی و فاطمه والداه فهل تعلمون له من نظیر

امیر من حسین است و چه نیکو امیری! سرور قلب پیامبر، بشیر و نذیر است؛ پدر و مادرش علی و فاطمه هستند. آیا برای او همانندی می‌دانید؟

آن‌گاه شجاعانه قلب سپاه کفر را شکافت و مردانه شمشیر زد. پس از مدتی، تیغ‌های ستم نابخردان، تن کوچکش را با قساوت تمام پاره پاره کردند و چه زود روح بزرگ او به شهیدان کربلا پیوست.

آن‌گاه دشمن نابکار، سر از پیکرش جدا کرده به سوی خیمه‌های امام انداختند. مادرش که از دور شاهد دلیری و جانبازی فرزندش بود، شتابان از خیمه‌اش بیرون شد. لحظه‌ای؛ سر خونین پسرش را به سینه چسباند. آن‌گاه خاک و خون‌ها را از سر او پاک کرد. نگاهی عاشقانه به سیمای خون‌رنگ فرزند شهیدش انداخت. همان‌دم چشمانش به ستونی از سپاه دشمن افتاد که در آن نزدیکی جولان می‌دادند.

مادر دل‌سوخته، سر پسرش را چون نیزه سهمگین به سوی آنان پرتاب کرد. سر به تن یکی از دشمنان خدا اصابت کرد و به خاک افتاد. مادر که از کشتن یک نفر از دشمنان، آرام نمی‌شد، در جستجوی

سلاح مرگبارتری بود. با هدف یافتن چنین سلاحی، به سوی خیمه‌ها برگشت. طولی نکشید، با چوبی که در دستش بود، به سوی دشمن شتافت و در حال نبرد بود که چنین رجز می‌خواند:

أَنِّي عَجُوزٌ فِي النَّسَاءِ ضَعِيفَةٌ خَاوِيَةٌ بِالْيَةِ نَحِيفَةٌ

أَضْرَبُكُمْ بِضَرْبَةِ عَنيفَةٍ دُونَ بَنِي فَاطِمَةَ الشَّرِيفَةِ

من در میان زن‌ها، زنی ضعیف هستم، زنی پیر و فرتوت و لاغر، که در دفاع و حمایت از فرزندان فاطمه عزیز، بر شما ضربه محکمی وارد خواهم ساخت.

بعد از مجروح کردن دو نفر از سپاهیان دشمن، با اشاره امام به سوی خیمه‌ها برگشت.

راستی! آیا سراسر این حوادث گریه و اشک نیست؟

آیا این گریه‌ها، اشک حسرت، ندامت، تکدی‌گری و سلطه‌پذیری است؟ هرگز! بلکه اشک شوق، عشق، آگاهی‌آفرین، و ماندگار است.

به این خاطر است که سه امام معصوم به آن جوان شیفته «آل الله» سلام دادند. معنای سلام امامان باقر،

صادق و مهدی (ع) به آن جوان سیزده ساله چه می‌تواند باشد؟

## ب) اشک بر مظلومیت

نوع دیگر گریه که ارزشمند و پویاست، گریه بر مظلومیت است. یاران عاشورایی امام، وقتی به حضرت چشم می‌دوختند؛ اشک می‌ریختند. زبان حال آنان خطاب به امام چنین بود:

«شما تنها شدید، کسی نیست تا شما را یاری کند.»

راستی! مگر تنهایی رهبر گریه دارد؟

بله، گریستن به جای خود که خون باید ریخت و جان باید داد. تنهایی و مظلومیت رهبر اشک ریختن‌ها، غصه خوردن‌ها و رنج بردن‌ها دارد. نباید کاری کرد که ولی فقیه احساس تنهایی کند؛ دلش از اعمال و رفتارمان به تنگ آید؛ احساس غربت کند.

عمار بن یاسر یکی از گریه‌کنندگان است که برای مظلومیت رهبرش اشک می‌ریزد.

وقتی دست‌های علی (ع) را بستند و به سوی مسجد بردند؛ خیلی برای عمار سخت آمد. شروع کرد به گریه کردن؛ به حدی اشک ریخت که صدایش از دور شنیده می‌شد. می‌گفت:

- چرا علی (ع) به من اجازه نمی‌دهد تا یک تنه در مقابل این‌ها بایستم؟

چه زیبا است در این‌جا، یادآوری فرازهای از حماسه سازان عاشورا:

- مسلم بن عوسجه از صحابه پیامبر (ص) بود. او مرد شجاعی بود که در کوفه به حسین بن علی (ع) نامه نوشت و حضرت را به آن شهر دعوت کرد. او پس از ورود ابن زیاد به شهرش، و شهادت مسلم بن عقیل، با اهل و عیالش برای دفاع و حمایت از پیشوایش، به خیل سپاهیان امام حسین (ع) پیوست. تا آخرین قطره خونش نسبت به پیمان خودوفادار ماند.

گفت و گوی او با امام در شب عاشورا عبرت‌انگیز و تحول‌آفرین است. در آن شب، امام خطاب به یارانش خطبه‌ای به این مضمون، ایراد نمود: «دشمن فقط به من کار دارد. من بیعتم را از شما برداشتم. از تاریکی شب استفاده کنید؛ جانتان را از مرگ نجات دهید.»

آن‌گاه چند تن از یارانش اظهار وفاداری کردند. یکی از آن‌ها مسلم بن عوسجه بود. او چنین لب به سخن گشود: «یابن رسول الله! ما چگونه دست از یاری تو برداریم؟ در این صورت در پیشگاه خدا چه عذری خواهیم داشت؟ به خدا سوگند! من از تو جدانمی‌شوم تا با نیزه خود سینه دشمنان تو را بشکافم و تا شمشیر در دست من است، با آنان می‌جنگم و اگر هیچ سلاحی نداشتم با سنگ و کلوخ به جنگشان می‌روم تا جان، به جان‌آفرین تسلیم کنم.»

---

والسلام./

و سرانجام، در روز عاشورا با تن خون آلود به روی خاک افتاد. حسین بن علی (ع) به همراه حبیب بن مظاهر بالینش رسیدند. امام با دیدن تن مجروح او فرمود: «رَحِمَكَ اللَّهُ يَا مُسْلِمًا».

آن گاه با تداعی وفاداری مسلم و عدم تزلزلش در این راه، آیه زیر را تلاوت کرد:

(فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا)؛ بعضی از آن‌ها به پیمان خود عمل نمودند و بعضی دیگر به انتظار نشستند و تغییر و تبدیلی در پیمان‌شان ندادند.

در آن لحظات خونبار حبیب رو به مسلم گفت:

مسلم! کشته شدن تو برای من سخت است ولی به تو مژده می‌دهم که تا چند لحظه دیگر وارد بهشت می‌شوی. مسلم در آن حال که رمقی بیش نداشت، به حق حبیب چنین دعا کرد: «جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا».

حبیب در حالی که آه عمیقی از سینه پر اسرارش بیرون می‌داد، گفت: اگر می‌دانستم که پس از تو بلافاصله به میدان نمی‌روم، دوست داشتم، اگر وصیتی داشته باشی انجام دهم.

مسلم در حالی که به امام اشاره می‌کرد با صدای ضعیف و لرزان گفت:

أَوْصِيكَ بِهَذَا أَنْ تَمُوتَ دُونَهُ؛ وصیت من این است که تا آخرین قطره خون دست از او (امام

حسین (ع)) برنداری.

حبیب در حالی که جان دادن دوستش را می‌دید، گفت:

- به خدا سوگند! این وصیت تو را عمل خواهم کرد.

و در همان لحظات حزن‌انگیز بود که روح بزرگ مسلم به ملکوت اعلی پیوست.

راستی! این عاشق سال‌خورده کوی حسینی، به چه می‌اندیشید که در لحظات پایانی حیاتش، زن و فرزند و اموالش را به یاد نیاورد و به جای وصیت‌های معمول، با چنین وصیتی حماسی، حبیب بن مظاهر را در تداوم راه مقدسش تشویق و ترغیب کرد؟! مگر نه این بود که او تنهایی امامش را حس می‌کرد و غربت پیشوایش به تصورش می‌آمد و رنج می‌برد. تنهایی و بی‌کسی رهبرش عذابش می‌داد. همین مظلومیت بود که در گلویش بغضی ایجاد کرد. اگر کسی در چنین شرایطی بغضش بترکد و اشکش جاری شود، گریه او چه معنایی دارد؟ آیا نه این است که او بر مظلوم می‌گرید و گریه بر مظلوم شفاعت‌بخش و ارزنده و سازنده است؟!

۴ - استغاثه

استغاثه در لغت به معنای فریادرسى خواستن، دادرسی خواستن و دادخواهی کردن است.

وقتی همه درها بسته می‌شود، خطرات جانی و مالی انسان را تهدید می‌کند، آن وقت، ناخودآگاه استغاثه می‌آید و انسان با فریاد زدن و ناله کردن، دیگران را به کمک می‌طلبد؛ به این امید که شاید در بین شنوندگان، فردی پیدا شود تا او را از این مهلکه نجات دهد.

استغاثه مراتبی دارد. مرتبه اول آن، کمک طلبیدن از دیگران و نوعی مظلوم‌نمایی است.

اما مرتبه بالاتر آن که شیوه مردان هدف‌مند و ستارگان آسمان هدایتند، با نوع اول تفاوت دارد. هدف از مرتبه بالاتری آن، نه طلب کمک و مظلوم‌نمایی که نوعی اتمام حجت و بیدارسازی چشمان خفته، جلا بخشیدن دل‌های مرده، زنگارزدایی و شفای وجدان‌های بیمار است.

در عصر عاشورا فقط یک نفر استغاثه داشت. آن هم با نیت بیداری و هدایت گمراه‌شدگان لشکر کوفه و شام.

آن فرد، جز حسین بن علی (ع) کسی نبود. اینک در پایان این نوشتار، به گوشه‌هایی از استغاثه آن کشته‌راه عشق توجه نموده و همزمان، دیدگانمان را بوسه‌گاه قطره‌های اشک می‌نماییم.

۱. قبل از شهادت طفل شش ماهه‌اش، وقتی سنگدلی آن نابکاران یزیدی راتماشا کرد، دلش به سوزش آمد. رو به گروه دشمنان نمود و چنین استغاثه کرد:

«هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُوا اللَّهَ فِي إِعَانَتِنَا؟ هَلْ مِنْ مُعِينٍ يَرْجُوا مَا عِنْدَ اللَّهِ فِي إِعَانَتِنَا؟»

آیا کسی هست از حرم رسول خدا، دشمن را دفع کند؟ آیا خداپرستی هست تا از خدا بترسد؟ آیا فریاد رسی هست که امید به خدا داشته باشد و به فریاد ما برسد؟

با این جملات آتشین و دردآلود، احتمال آن می‌رفت که دل‌های چون سنگ‌دشمنان نرم شود و به ندای مظلومانه امام زمان خویش پاسخ مثبت دهند. آیا چنین شد؟ این را باید از برخوردهای بعدی آنان فهمید. امام بعد از بیان این جملات، طفل شیرخواره‌اش را که از سوز عطش بی تاب بود، در آغوش گرفت و به آن‌ها نزدیک شد. آن‌ها نیز لبان کبوترتشنه حرم رسول الله را سیراب کردند، اما با تیرسه شعبه!!

۲. امام بعد از پندها و اندرزهای زیاد، مشغول مبارزه شد. تیراندازان دشمن حضرت را تیر باران کردند. جمعی دیگر طبق دستور فرمانده شان به سوی خیمه‌های امام حرکت کردند و حرم نشینیان اهل بیت را مورد حمله قرار دادند. گریه و ناله زنان و کودکان به گوش امام رسید. کوهی از درد بر دل محزونش سنگینی کرد. همان دم رو به آن‌ها چنین استغاثه نمود:

«وَيَلِكُمْ يَا شَيْعَةَ آلِ أَبِي سَفْيَانَ، إِنْ لَمْ يَكُنْ دِينٌ وَ كُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمِعَادَ، فَكُونُوا أَحْرَارًا فِي دُنْيَاكُمْ هَذِهِ وَ ارْجِعُوا إِلَىٰ أَعْقَابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ غُرَبَاءَ كَمَا تَزْعُمُونَ؛ وای بر شما ای پیروان ابی سفیان! اگر دین ندارید و از قیامت نمی‌هراسید، پس در دنیای خود آزاد باشید. به پدران و گذشتگان خود نگاه کنید؛ اگر غیرت دارید، برگردید.»

شمر صدا زد:

«ما تقول يا حسين؟!» پسر فاطمه چه می گویی؟

امام فرمود:

انا الذي اقاتلكم و تقاتلوني و النساء ليس عليهن جناح، فامنعوا غتاتكم عن التعرض لحرمة ما ذمت  
حيّاً؛ من با شما می جنگم و شما با من می جنگید، زنان که از قوانین جنگی برکنارند و باید در امان  
باشند؛ چرا آنان را مورد حمله قرار داده‌اید؟ تعرض نادانان و طغیان گرانتان را به حرم و خاندان من  
باز گیرید؛ تا من زنده‌ام نمی توانم منظره حمله به آن‌ها را تحمل کنم.

طاقتم نیست که در گرد خیام حرمم بنگرم مردم دون، این همه فریاد کنند

چون که بینید یتیمان مرا سرگردان یاد از قهر خدا در صف میعاد کنید

بروی خار مگیلان چه پراکنده شوند یاد مرغان چمن در کف صیاد کنید

شمر گفت: «لک ذلک یا ابن فاطمة!» فرزند فاطمه! این حق را به تو می دهیم.

سپس سپاهیانش را صدا کرد:

«الَيْكُمْ عَنِ حَرَمِ الرَّجُلِ وَ اقْصُدُوهُ بِنَفْسِهِ...»؛ دست از حرم وی بردارید و به خودوی حمله ور شوید...

به این ترتیب، متجاوزان، از محاصره خیام حرم دست برداشتند و دیگر باره به حضرت حمله ور شدند.

۳. امام هنگامی که به اجساد اصحاب و یارانش، که چون سروهای بی سر، روی زمین افتاده بودند؛ نگاه کرد. و به جوانان بنی هاشم، که با پیکرهای خونین، چون شاخه‌ای جدا شده از نخل، روی خاک گرم کربلا آرمیده بودند، چشم دوخت؛ دلش به درد آمد و خطاب به آن‌ها فرمود:

«این اخی، این مساعدی، این العباس، یا اخی الآن قَلَّتْ حِيلَتِي... یا اخی ترکنتی وحیداً غریباً بین الاعداء؛ فنادی یا مسلم بن عقیل! و یا هانی بن عروه، یا حبیب بن مظاهرو یا زهیر بن قین... مالی انادیکم فلا تجیبونی، و ادعواکم فلا تسمعونی، انتم نیام ارجوکم تنتبهون، ام حالت مودتکم عن امامکم فلا تنصرونه، فهذه نساء الرسول لفقدهم قد علاهن النحول فقوموا عن نومتکم ایها الکرام البررة و ادفعوا عن حرم الرسول...» برادر و یاورم عباس کجاست؟ برادرم! من در میان جمع لشکر، غریب و تنها مانده‌ام و برایم سخت است که تو را در خون غوطه ور ببینم.

ای مسلم بن عقیل! ای هانی ابن عروه، ای حبیب! ای زهیر...! چرا جواب مرا نمی‌دهید؟ چرا صدای مرا نمی‌شنوید؟ آیا به خواب رفته‌اید و یا از پیشوای خود، رشته‌محبت بریده‌اید که به یاری اش بر

نمی‌خیزید. این زنان رسول خداوند که آوای غریبی‌شان بالا گرفته است. پس از خواب برخیزید، ای نیک مردان کریم! از حرم رسول خدا، دشمن را دور سازید...

۴. کاروان سالار عشق، در گودی قتلگاه افتاده بود. پیشانی‌اش بر اثر سنگ جفاشکسته بود. تیر ستم، به قلب نازنینش فرو رفته بود. تنها بود و بی‌کس! جز کودکان و زنان، یار و مددکاری نداشت. لحظه به لحظه بر درنده‌خویی دشمن، افزوده می‌شد. نه مهرمکتبی داشتند و نه نشان آدمی. حیوانان‌های درنده‌خویی که لباس آدمی بر تن کرده بودند.

از بدن مبارک امام، خون بسیار رفته بود. کم‌کم قوای بدنی‌اش به تحلیل رفت. از دیدگانش اشک پیروزی سرازیر شد. صدای گریه‌اش در گودی قتل‌گاه پیچید. در آن‌واپسین لحظات زندگی، چنین استغاثه نمود:

«واجده، وامحمداه، وابتاء، واعلیاه، واخاه، واحسنه، واعباساه، واغربتا، واغوثاه، واقلة ناصراه، اقتل مظلوماً و جدی محمد المصطفی، اذیح عطشاناً و ابی علی المرتضی، اترک مهتوکا و امی فاطمه الزهراء»

آه جدم! آه پدرم! آه برادرم! امان از بی‌کسی و بی‌یاوری. من مظلومانه کشته‌می‌شوم، در حالی که جدم محمد مصطفی است؛ آیا مرا تشنه لب می‌کشید، در حالی که می‌دانید پدرم علی مرتضی است؟!!

آیا احترام مرا از میان می‌برید، در حالی که مادرم فاطمه زهرا است؟

۵. قتل‌گاه شاهد بود که در آخرین لحظات زندگی اش، نگاه طولانی و ممتدی به آسمان انداخت.  
دلش را به مهر خدای بزرگ گره داد. چون بنده فرمان‌بردار که بارمسئولیتش را به سامان رسانده باشد،  
چنین به درگاه فریاد رس عالمیان استغاثه کرد:

«صَبْرًا عَلَي قَضَائِكَ يَا رَبُّ، لَا إِلَهَ سِوَاكَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ، مَالِي رَبُّ سِوَاكَ، وَلَا مَعْبُودٌ غَيْرَكَ،  
صَبْرًا عَلَي حُكْمِكَ يَا غِيَاثَ مَنْ لَا غِيَاثَ لَهُ، يَا دَائِمًا لَا نَفَادَ لَهُ، يَا مُخَيِّبَ الْمَوْتِي، يَا قَائِمًا عَلَي كُلِّ نَفْسٍ  
بِمَا كَسَبَتْ، أُحْكِمُ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ»

...ای پروردگاری که به جز تو خدایی نیست، در مقابل قضا و قدرت، شکیبایم. مراجز تو پروردگار و  
معبودی نیست، ای فریادرس دادخواهان! برحکم و تقدیرت صابر و شکیبایم. ای فریادرس آنکه  
فریادرسی ندارد! ای همیشه زنده‌ای که پایان ندارد! ای زنده‌کننده مردگان! ای خدایی که هر کسی را  
با اعمالش می‌سنجی، در میان من و این مردم حکم کن که تو بهترین حکم‌کنندگانی.

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

و در حالی که عبارت «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ.» را زیر لب زمزمه می کرد،  
روحش به آسمانها پر گشود و بعد از تحمل آن همه زخم شمشیر، خنجر، سنگ و سنان، به میهمانی  
خدای کریم و رسول عظیم و امامان مبین شتافت.

سلام حق جویان و حق پژوهان بر تو ای قربانی راه حق و ای درخت سرسبز باغستان نبوت و امامت!

لعن و نفرین باد بر قاتلان سنگدلت که حقت را شناختند و با نهایت شقاوت، بالبان تشنه شهیدت  
کردند؛ و با خاموش ساختن نور و بی توجهی به فضیلت، جهانی را ظلمانی کردند. غافل از این که نور  
خدا هرگز خاموش نمی شود!

دشمنت کشت ولی نور تو خاموش نگشت آری آن نور که فانی نشود، نور خداست.